

گفت‌وگوی رحیم رحیم‌زاده با

## سروش حبیبی



■ آقای حبیبی با تشکر از فرصتی که در اختیار فصلنامه‌ی مترجم قرار دادید لطفاً برای آشنایی بیشتر خوانندگان از خودتان بگویید.

از خودم چیز گفتمی زیاد ندارم. نزدیک هفتاد سالم است. در تهران به دنیا آمده‌ام، در ایران و آلمان درس خوانده‌ام. کارمند وزارت پست و تلگراف و تلفن بوده‌ام و بعد از بازنشستگی، چون مهندس بودم و در کار ترجمه هم تجربه‌ای داشتم چند سال در انتشارات دانشگاه صنعتی ویراستار بودم. قبل از انقلاب با همسر، ایران زنده‌ی، و دو فرزندمان به آمریکا رفتیم و بعد از دو سال در راه بازگشت به ایران به قصد توقیفی کوتاه در

فرانسه ماندیم و این توقف کوتاه تا امروز طول کشیده است. امیدوارم که اسباب کار فراهم شود و به ایران برگردیم. در این مدت بی‌کار نبوده‌ام و کتاب‌هایی ترجمه کرده‌ام که چند تایی از آنها را بایگانی کرده‌ام زیرا مترجمان دیگری قبلاً آنها را ترجمه و منتشر کرده بودند.

■ اولین اثری که ترجمه کردید چه بود؟ از چه زبانی ترجمه کردید؟ از چاپ آن چه احساسی داشتید؟

اولین اثری که ترجمه کردم زمین انسان‌ها اثر سنت اگروپری بود و آن را از فرانسه ترجمه کردم ولی

ناشر به قدری کندی کرد که عاقبت وقتی منتشر شد پنجمین ترجمه‌ام بود. اولین ترجمه‌ای که منتشر شد بیابان تاتارها بود که آن را هم از فرانسه ترجمه کردم (زیرا ایتالیایی نمی‌دانم) و ناشرش انتشارات نیل بود. خوب، من هم مثل خیلی‌ها از خودنمایی و نامجویی بی‌بهره نبودم و وقتی از چهارراه مخبرالدوله (اسم امروزش را نمی‌دانم) می‌گذشتم جلو و پتیرین نیل می‌ایستادم و ترجمه‌ام را در گوشه‌ای می‌دیدم با اسم خودم پشت آن و خیال می‌کردم که واقعه‌ی مهمی روی داده است و از شما چه پنهان در دل می‌گفتم که راستی که مردم چقدر از مرحله پرتند که متوجه این کتاب نمی‌شوند و آن را نمی‌خرند. ده پانزده نسخه‌ای را که ناشر طبق قرارداد به من داده بود به دوستان و خویشان دادم و بعد هم مقداری می‌خریدم و به این‌و آن می‌دادم و انتظار داشتم بخوانند و به‌به بگویند ولی خوب، آن روزها نه کسی دینوبوتراتی را می‌شناخت و نه به مترجم گمنام و تازه کاری چون من اعتنایی می‌کرد و پرواضح است که این سرچشمه‌ی تلخکامی بود که رفته‌رفته عادت کردم و دیگر بی‌اعتنایی آنها را به دل نمی‌گرفتم.

■ در کار ترجمه و انتخاب یک اثر برای ترجمه به چه معیارهایی توجه می‌کنید؟ و چه ملاحظاتی را در نظر می‌گیرید؟

به‌نظر من کتاب‌ها از لحاظ سزاواری برای ترجمه دو دسته هستند. یکی آنهایی که جزو شاهکارهای ادب شمرده می‌شوند و معروفند و تکلیفشان معلوم است. آنها را می‌خوانم و اگر خوشم آمد و به‌نظرم آمد که برای خوانندگان ایرانی مفیدست به فکر ترجمه‌شان می‌افتم. البته نباید خیال کنید که من خود را قیم خوانندگان، و مجاز به تعیین خوب و بد کتابهایی که باید یا نباید بخوانند می‌دانم، ولی خوب، نمی‌توانم کتابی را که به عقیده‌ی خودم (که البته ممکن است نادرست باشد) خوب نیست ترجمه کنم. یک دسته دیگر، کتب نویسندگانی است که سرشناس نیستند؛ در مورد آنها کار قدری مشکل‌تر است. اینجا به خوانندگان اثر اکتفا نمی‌کنم بلکه نقدهایی را هم که بر آنها نوشته شده است مطالعه و احیاناً با دوستان کتابخوانم درباره‌ی آنها مشورت می‌کنم. اما این کارها الزاماً ضامن موفقیت اثر (یا بهتر است بگویم استقبال خوانندگان از آن) نیست. مثلاً کتاب ما مردم ... اثر لئو تویو برمن که یک اثر کلاسیک است و ترجمه‌ی آن هم به عقیده‌ی خودم بد نیست نمی‌دانم چرا چندان موفق نبوده است. یا کتاب زندگی و سرنوشت که نویسنده‌اش، واسیلی گروسمن، گرچه در ایران شناخته شده نیست ولی از کتاب‌های بسیار ارجمند تاریخ ادبیات است به طوری که در فرهنگ آثار نزدیک به یک ستون به تعریف آن اختصاص یافته است و این درباره‌ی کمتر کتابی پیش آمده است، و آن را جنگ و صلح قرن بیستم دانسته‌اند. چنین کتابی چهار سال بعد از انتشار هنوز در انتظار اقبال کتابخوانهاست. البته گمان می‌کنم که این ناشناخته ماندن اثر تا حدود زیادی هم به علت کوتاهی ناشر (انتشارات سروش) در معرفی کتابست، خاصه آنکه کتاب قطوری است.

■ وضع ترجمه امروز ایران را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

جواب دادن به این پرسش برایم آسان نیست، زیرا در ایران نیستم و کتاب‌ها کمتر به دستم می‌رسند. ولی گمان می‌کنم که نسبت به زمانی که من شاگرد مدرسه بودم در این زمینه پیشرفت زیادی کرده است. اصولاً برخورد مترجمان و خوانندگان با ترجمه تفاوت بسیار کرده است. زمانی بود که مترجم زبان را آن‌طور که شایسته است نمی‌دانست و فارسی را هم به اعتبار آنکه به آن تکلم می‌کند خیال می‌کرد می‌داند. گاهی اتفاق می‌افتاد که معنی نوشته را حدس می‌زد و با نثری سست و اغلب مغلوط به فارسی برمی‌گرداند. امروز مترجمان اغلب چند زبان می‌دانند و در آنها عمیق می‌شوند و در زمینه‌ی فارسی هم زیاد کار می‌کنند و بانثر و نظم کهن فارسی آشنایی دارند. در ترجمه به سبک نویسنده توجه می‌کنند و به جرأت می‌توانم بگویم که کار خیلی از مترجمان ما از بعضی مترجمان فرنگی بهتر است. ولی خوب، افسوس که پاره‌ای از آنها به علت سختی وضع معیشت ناچار به حقالترجمه‌ای که نصیبشان می‌شود چشم دارند و در نتیجه گاهی فرصت اینکه در کارشان باریک شوند و آن را از هر جهت بپیرایند ندارند و لغزش‌ها و سستی‌هایی در کارشان پیدا می‌شود.

■ بعضی مترجمان و نویسندگان آثار خود را به یک اندازه دوست دارند و عین پدر به همه‌ی آنها عشق می‌ورزند. نظر شما در خصوص آثارشان چیست؟

اگر بگویم تمام ترجمه‌هایم را به یک اندازه دوست دارم تعارف کرده‌ام. حتی تأسف می‌خورم که چرا بعضی از آنها را ترجمه کردم. مثلاً گزارش‌های باستان‌شناسی که آن را به اصرار ناشر ترجمه کردم از آنهاست. یا چهار کتابی که به توصیه و اصرار دوستم، مدیر انتشارات خوارزمی، می‌شود گفت از سر رودر بایستی ترجمه کردم. گرچه همه کتاب‌های مفیدی بودند و امروز هم در صورت تجدید چاپ مفید خواهند بود، ولی هرگز نمی‌توانم آنها را با ژرمنال یا ابلوموف یا نارتسیس و گلدموند، که ده سال است در انتظار اجازه‌ی چاپ مجدد خاک می‌خورد یا طبل حلبی مقایسه کنم. ممکن است بعضی از مترجمان باشند که ترجمه‌های خود را به اندازه‌ی فرزندانشان دوست داشته باشند. من به خودم اجازه نمی‌دهم که درباره‌ی احساسات دیگران داورى کنم. ولی برای من این‌طور نیست. این بلاهایی که بعضی از ناشران به اسم ویرایش سر بعضی ترجمه‌های من می‌آورند اگر یک‌دهم آن را به فرزند من روا می‌داشتند گرچه آدم پردل و جرأتی نیستم، بی‌چون و چرا چشمشان را در می‌آورم. حال آنکه شلتاق‌هاشان گرچه برایم بسیار ناگوار است ولی کار را به در آوردن چشم ناشر نمی‌رسانم. فقط به شدت اعتراض می‌کنم و دیگر کتابی به آنها نمی‌دهم. ولی حالا فرض کنیم که این حرف درست، و ترجمه‌های بعضی مترجمان برایشان به اندازه‌ی اولادشان عزیز باشد، چه کسی گفته است که پدر و مادر همه‌ی فرزندانشان را به یک اندازه دوست دارند؟ اگر چنین ادعایی بکنند به عقیده‌ی من گرفتار و همند. همه پدرمادرها می‌خواهند فرزندانشان را به یک چشم نگاه کنند ولی اینکه به راستی در این کار موفق هستند یا نه بحث دیگری است.

■ یکی از مهم‌ترین رمان‌هایی که ترجمه کرده‌اید و گویا جزء اولین ترجمه‌هایتان بود، کتاب بیابان تاتارها اثر دینوبوتزاتی است. برخورد اهل قلم و خوانندگان با این اثر چگونه بود؟

بله، یکی از دوستان اهل قلم (البته آن وقت دوستم نبود) کتاب را لابد به تقاضای ناشر خوانده یا ورقی زده بود و در یکی از مجلات درباره‌ی آن به تفصیل قلم‌فرسایی کرده بود و به صحرای فلسفه‌گریز زده و پای شوپنهاور را به میان کشیده بود و در دو سطر آخر به ترجمه‌ی من هم نَفی زده بود به این معنی که به غلط‌های چاپی فراوان کتاب اشاره کرده و مرا تازه کار نامیده بود. البته در اینکه تازه کار بودم بحثی نیست. ولی من سر در نیاوردم از اینکه غلط چاپی، هر قدر هم زیاد باشد، چه ربطی به تازه کاری مترجم دارد. آن کتاب را بعدها بارها خواندم و آن را پر از سستی‌های تازه کارانه یافتم و چون آن را بسیار دوست داشتم اخیراً آن را دوباره، و این بار کهنه کارانه ترجمه کردم. امروز فکر می‌کنم که چه خوب بود که بزرگترها و راه‌شناسان دست ما نوپایان و تازه کاران را می‌گرفتند و راه کار را نشانمان می‌دادند و مشکلات راه را با دل‌داری برایمان هموار می‌کردند. گمان می‌کنم که اگر واقعاً به کار ترجمه دل بسته نبودم و مثل کهنه به آن نجسبیده بودم با این حرف‌های آن استاد عرصه را خالی کرده بودم و امروز این افتخار نصیب نمی‌شد که مجله‌ی ارجمند مترجم مرا سزاوار مصاحبه بدانند. البته انصاف باید داد این دوست عزیز تقصیری نداشت و نمی‌توانست درباره‌ی لغزش‌های ترجمه نظری بدهد زیرا اصل کتاب را نخوانده بود.

■ علاوه بر انگلیسی به فرانسه و آلمانی و روسی تسلط دارید و از همه‌ی آنها ترجمه می‌کنید. توصیه‌ی شما به جوان‌ها در خصوص یادگیری زبان و ترجمه چیست؟ تسلط به چند زبان را توصیه می‌کنید تا تک‌زبانی را؟ چرا؟

بله، جریان زندگی طوری بوده که من با این زبان‌ها اندکی آشنایی پیدا کرده‌ام، ولی البته به خودم اجازه نمی‌دهم که قاعده وضع کنم و به عقیده‌ی خود اعتبار عمومی ببخشم، اما اگر خودم با عقل امروز جوان می‌شدم و می‌خواستم زبان بیاموزم به یک یا دو تا از این چهار زبان اکتفا می‌کردم و باقی نیرو و تلاشم را صرف آموختن عربی و زبان‌های ایرانی و لاتینی و یونانی می‌کردم. (البته یونانی کلاسیک نه یونانی امروزی) تا با آشنایی با ریشه‌های زبان‌های اروپایی و فارسی امروزی به عمق شناخت خود بیفزایم. برای ترجمه، آموختن زبان‌های مبدأ و مقصد البته قدم اول کار است و آشنایی با تاریخ و فرهنگ اروپا را نیز نباید فراموش کرد. بعد برای به‌دست آوردن تجربه مقایسه‌ی ترجمه‌های معتبر با زبان اصلی را روش مفیدی می‌دانم.

■ در اروپا و امریکا گرایش عجیبی به سمت ادبیات هندی انگلیسی وجود دارد. درحالی‌که ادبیات معاصر فارسی مخاطب جهانی ندارد. این اقبال و عدم اقبال را جنابعالی در چه می‌دانید؟

آخر ما در نوع‌های ادبی غربی مثل رمان و داستان کوتاه و نمایشنامه تازه کاریم. با این همه ادبیات

ایران کم‌کم دارد جای خود را میان کتابخوان‌های اروپایی باز می‌کند. من گمان می‌کنم که اگر مترجمان به توجیه بیشتری به ترجمه‌ی آثار ادب فارسی به زبان‌های غربی می‌داشتند ادبیات داستانی ما نیز مانند فیلم‌ها، موفقیتی درخشان‌تر از آنچه امروز دارد می‌داشت. متأسفانه با این وضع، تا روزی که آثار داستانسرایان ایرانی در بازار کتاب اروپا جزء کتاب‌های پرفروش شود شکیبایی بسیار لازم است.

■ به نظر شما یک ترجمه‌ی خوب باید چه خصوصیتی داشته باشد و مترجم خوب چه کسی است؟

من فکر می‌کنم که ترجمه‌ی خوب باید طوری باشد که اگر فرض کنیم نویسنده فارسی‌زبان می‌بود آن‌طور می‌نوشت. مسلم است که در این صورت امانتداری نیز به بهترین صورت رعایت می‌شود. اما این کار ممکن نیست. باید سعی کرد که ترجمه تا حد امکان به این صورت نزدیک شود و دشواری کار ترجمه نیز در همین است. اگر واژه‌ها هر یک نماینده‌ی یک مفهوم مشخص می‌بود کار آسان بود. ولی چنانکه می‌دانیم لغات هر یک نماینده‌ی معانی بسیارند که جابه‌جا فرق می‌کند و تشخیص آنکه کدام معنی مراد نویسنده بوده به دانش مترجم و درجه‌ی آشنایی او به زبان و فرهنگ و احوال و افکار نویسنده بستگی دارد و از این گذشته شیوه‌ی نگارش نویسنده باید محترم داشته شود. اگر نویسنده برای القای معنای مورد نظر خود جملات سنگین و پیچیده به کار برده این کیفیت باید در ترجمه مراعات شود. باید به یاد داشته باشیم که نویسنده شیوه‌ی نگارش خود را از روی هوس اختیار نمی‌کند و میان شیوه‌ی نگارش و فکری که می‌پرورد رابطه‌ای زنده وجود دارد. مترجم حق ندارد جملات دراز و مرکب از پیروهای متعدد او را تکه‌تکه کند و آنها را به صورت یک مشت جملات کوچک ببرد و کنار هم ردیف کند. ساختمان دستوری بعضی زبان‌ها طوری است که پرداختن این‌گونه جملات طویل و به اصطلاح نفس‌گیر آسان‌تر است. در سنت نثرنویسی فارسی به کار بردن این‌گونه جملات معمول نبوده است اما دستور زبان ما راه را بر ساختن جملات طویل نبسته است. برای افزایش غنای نثر باید کوشید و آثار گویندگان بزرگ گذشته را برای یافتن امکانات دستوری زبان مطالعه کرد و در ترجمه‌ی آثار نویسندگان غربی از آنها سود جست. هرچند ممکن است نثری که از این راه پدید می‌آید در وهله‌ی اول نامأنوس به نظر برسد ولی به نیروی فکری که با آن بیان می‌شود رفته‌رفته دلچسب می‌گردد.

مترجم باید بر زبان‌های مبدأ و مقصد و نیز بر تاریخ و فرهنگ نویسنده تسلط کافی داشته باشد و با احوال و افکار نویسنده آشنا باشد و مخصوصاً اگر عبارتی به نظرش عجیب یا نامفهوم آمد کار را به حدس و تقریب تمام نکند و در جست‌وجو شکیبایی نشان دهد و به یاد داشته باشد که اگر خود مطلبی را که ترجمه می‌کند درست نفهمیده باشد خواننده آن را حتماً نخواهد فهمید.

■ گویا بیشتر از زبان اصلی ترجمه می‌کنید. گاهی مشاهده می‌شود که مترجمان اثری را نه از متن اصلی بلکه از ترجمه، ترجمه می‌کنند. معمولاً به دلیل اینکه متن مورد استناد مترجم متنی واسطه

است، کاستی‌هایی در ترجمه مشاهده می‌شود. نظر جنابعالی در این خصوص چیست؟

بله، تا جایی که ممکن باشد بهتر است که اثر از زبان اصلی ترجمه شود زیرا با هر بار ترجمه، اثر کم‌وبیش از صورت اصلی دور می‌شود. دو نفر هر قدر هم که بر زبان مسلط باشند از یک متن واحد یک چیز نمی‌فهمند. همان‌طوری که دو نوازنده یک آهنگ واحد را یک جور نمی‌نوازند. حال اگر یک نفر متنی را از روی ترجمه ترجمه کند این مقدار انحراف دو برابر می‌شود، وای به وقتی که اشتباه هم در کار بیاید و این چیزی است که بسیار اتفاق می‌افتد، زیرا مترجم هر قدر هم که دقت کند بشر است و بشر جایزالخطاست، و بعضی وقتها نتیجه‌ای که گرفته می‌شود درست ضد اصل از کار در می‌آید و من خود به این مورد برخورد کرده‌ام. بنابراین بهتر است که حتی‌المقدور از زبان اصلی ترجمه کنیم. ولی خوب، بعضی وقتها این کار ممکن نیست. مثلاً ما مترجمانی که ایتالیایی یا اسپانیایی یا یونانی بدانند زیاد نداریم و ناچار آثار ادبی اسپانیا و ایتالیا و آمریکای لاتین، که فوق‌العاده پر دامنه هم هست، یا آثار درخشان و جاودان نویسندگان یونان باستان را ناگزیر باید از روی ترجمه‌های فرنگی ترجمه کنیم. بنده خودم بیابان تاتارها را از فرانسه و انفجار در کلیسا و چشمان بازمانده در گور را از انگلیسی ترجمه کردم. راهی که برای کم کردن اشتباهات به نظرم می‌رسد این است که ترجمه‌های متعددی را که از اثر منظور نظر به زبان‌های مختلف شده است با هم مقایسه کنم. این کار را در مورد ترجمه از زبان اصلی هم می‌کنم. زیرا چه بسا استنباط مترجمان دیگر از بعضی تعابیر ادبی نویسنده بهتر از مال خود آدم باشد و این در کمال ترجمه اثر مثبت دارد و آشنایی به چند زبان زنده دست کم این فایده را دارد.

■ به ویرایش اعتقاد دارید؟ نظرات ویراستار را تا چه حد می‌پذیرید؟ گویا همسر تان دستی در کار ویرایش دارند. لطفاً در این باب نظراتان را بیان بفرمایید.

ویرایش در صورتی که درست صورت گیرد بسیار خوب است. یعنی در صورتی که ویراستار بازبانی که اثر از آن ترجمه شده است آشنا باشد و اصراری هم نداشته باشد که حتماً در کار دست ببرد و ابراز سلیقه را هم کنار بگذارد و بعد هم نتیجه‌ی کارش با موافقت مترجم رسمیت یابد. ولی افسوس من کمتر این جور ویراستار دیده‌ام. گاهی هم ویراستار واقعاً قصد دستکاری و تجاوز به ترجمه را ندارد اما خودداری از ابراز سلیقه جداً دشوار است. بارها از ویراستاری که واژه‌های را جایگزین واژه‌ی دیگری کرده است پرسیده‌ام این دو واژه که مترادف نیستند دلیل ترجیح شما چیست؟ آیا واژه‌ای را که پیشنهاد کرده‌اید به اصل نزدیکتر می‌دانید؟ و او جواب داده است که من نمی‌دانم که اصل لغت چه بوده زیرا اصل کتاب را نخوانده‌ام ولی این واژه به نظرم قشنگ‌تر آمد یا به اصطلاح این واژه بهتر در دهان می‌چرخد. و ملاحظه می‌کنید که این نوع ویرایش از دقت و امانت ترجمه می‌کاهد. متأسفانه در بعضی ترجمه‌های من، به علت دوری من از وطن این اعمال سلیقه‌های ویراستار محترم بی‌موافقت من چاپ شده است. مثلاً یک نمونه از این "اصلاحات" را که تصادفاً به یادم آمد ذکر می‌کنم. ویراستار "سنجنده" مرا خط زده و به جای

آن "سنجیده" گذاشته است. از او پرسیدم که این دو لغت که دو معنای متفاوت دارند یکی را نمی‌شود به جای دیگری گذاشت. گفت آخر کمتر کسی سنجیده به کار برده است. این است که بازحمت بسیار ناشی را راضی کردم که اجازه بدهد که ترجمه‌های من با همان غلط‌های ناشی از قلم خودم چاپ شود و غلط‌های ویراستار را هم به آنها نیفزاید. این بود مناسبات من با آقایان ویراستار. البته اگر خدا خواست و من به ایران برگشتم و امکان تبادل نظر با ویراستارها موجود بود منتشان را هم دارم. عجالتاً در این زمینه به کمک‌های همسر من ایران اکتفا می‌کنم که برایم بسیار ذیقیمت است.

■ به ترجمه‌ی آثاری پرداخته‌اید که در گذشته به فارسی ترجمه شده است. تعدد ترجمه از یک اثر گاهی خواننده را گیج می‌کند، اما برای مترجم تازه کار مطالعه‌ی این ترجمه‌ها فرصت مغتنمی است زیرا با خواندن و مقایسه‌ی آنها با هم و در صورت در دسترس بودن متن اصلی نکات و ظرایف ترجمه را یاد می‌گیرد. آیا بهتر نیست به ترجمه کتابهایی که قبلاً به فارسی برگردانده نشده همت گمارده شود؟ نظر تان در این زمینه چیست؟

البته حق با شماست، و حقیقت این است که بنده تجدید ترجمه‌ی چند اثری را که در گذشته توسط مترجمان با سابقه عرضه شده با اکراه بسیار پذیرفتم و اگر اصرار ناشران نبود چنین کاری نمی‌کردم. ولی خوب، از یک طرف همانطور که در مقدمه‌ی جنگ و صلح یادآوری کردم از ترجمه‌های اول این آثار سی و چهار سال می‌گذرد و زبان فارسی در این مدت تحول بسیار یافته است. از سوی دیگر پیش از اینکه این کار را قبول کنم ترجمه‌ها را نگاهی کردم و دیدم که واقعاً حیف است که آثار نبوغ نویسندگان سترگی چون تولستوی و داستایفسکی و نظایر آنها به این صورت در ایران شناخته شود. البته قصدم ابداً عیبجویی از مترجمان اولی این آثار که به آنها ارادت دارم نیست. آنها در روزگاری دست به ترجمه‌ی این آثار زدند که وضع از هر جهت با امروز فرق داشت. تازه ترجمه‌های بنده هم به هیچ روی خالی از عیب نیست علی‌الخصوص به علت جسارت و ویراستاران و نمونه‌خوان‌ها که لطفشان را از بنده دریغ نکرده‌اند. چند سال دیگر اگر عمری باقی بود در ترجمه‌هایم تجدید نظر خواهم کرد و از ناشران محترم قول گرفته‌ام که آنها را دوباره چاپ کنند. گرچه تعدد چاپ به‌ناچار هدر رفتن وقت و نیرو را همراه دارد اما شاید در بهتر شدن کیفیت کار نیز مؤثر باشد. برای مثال دو نمونه از بی‌دقتی‌هایی که مترجمان بی‌شک از سر شتابزدگی در ترجمه مرتکب شده‌اند بی‌ذکر اسم مترجم یا کتاب می‌آورم و به جای اسم اشخاص داستان هم تیره می‌گذارم.

در یکی از کتاب‌ها می‌خوانیم: "جنگ را باید در فضای وسیعی گسترش داد. من نمی‌توانم طرفدار این نظریه باشم." لازم نیست که آدم به اصل کتاب مراجعه کند تا بفهمد که منطق عبارت اشکال دارد، زیرا جمله‌ی دوم جمله‌ی اول را نقض می‌کند. ترجمه‌ی درست این است: عرصه‌ی جنگ را باید وسعت داد، در صحت این نظر هر چه بگویم کم گفته‌ام.

جای دیگر چنین می‌خوانیم: "همه‌ی کسانی که با او آشنا بودند بجز ... سرسخت که ازدواج با دوشیزه... را برای خود مایه‌ی غرور و مباهات می‌دانست و راجع به چکمه به وی سخنان زنده‌ای گفته بود او را ستایش می‌کردند." از همان نظر اول پیدااست که عبارت سرهم‌بندی شده. معلوم نیست که چکمه اینجا چه صیغه‌ای است. اگر مترجم مقید می‌بود به اینکه تا خود جمله را نفهمیده دست به ترجمه‌اش نزند و به کتاب لغت مراجعه می‌کرد می‌دید که *a propos de bottes* اصطلاحی است که هیچ ربطی به چکمه ندارد و معنایش "بی دلیل موجه" است. ترجمه‌ی این عبارت این است: "او خود احساس می‌کرد که غیر از این مرد خُلی که شوهر ... است و بی مقدمه و بی دلیل موجه با خشمی مضحک آن همه یاوه بار او کرده بود، همه‌ی نجبا همین که با او آشنا می‌شدند هواخواهش می‌گشتند."

این دو نمونه را برای مثال آوردم. نظایرشان فراوان است. حالا خودتان قضاوت کنید آیا درست است که آثاری به این بزرگی را به این صورت به خوانندگان ایرانی عرضه کرد؟ این کار بی حرمتی دوگانه‌ایست. از یک طرف سیلی ناروایی است به نویسنده، که چهره‌ی تابناکش را در هم می‌پیچد و از طرف دیگر تحقیر خواننده. درست است که من می‌توانستم این زحمتی را که برای تجدید ترجمه کشیده‌ام صرف کار دیگر و شناساندن نویسنده‌ی دیگری بکنم که در ایران شناخته نیست، ولی تکلیف کتابخوان‌های ایرانی چیست که باید شاهکارهای بزرگ این بزرگواران را با نثری که شایسته‌ی عظمت آنها نیست بخوانند؟

■ نظرتان در خصوص نقد ترجمه چیست؟ به قول آقای دریابندری "مترجم همیشه مدعی دارد، کار ناقدان معمولاً مچ‌گیری است نه ستایش مترجم". جایگاه منتقد ترجمه کدام است؟

افسوس نظر استاد درست است و گاهی اتفاق می‌افتد که ناقدان کار نقد را که ارزش فرهنگی بی‌چون و چرایی دارد و سیله‌ی تسویه‌ی خرده‌حساب‌های غیرادبی خود می‌کنند. ولی هر کار در آغاز با این جور انحراف‌ها همراه است. فقط باید امیدوار بود که در آینده این کجروی‌ها کمتر بشود و نقد که نقش بسیار سازنده‌ای دارد به صورتی که در اروپا معمول است درآید. منتقد واسطه‌ای است میان نویسنده و خواننده و کارش در تحلیل و روشن کردن نکات تاریک و بررسی اثر از زوایای مختلف اهمیت بسیار دارد. نقدهای بلینسکی و دابرولیوبوف یا سنت‌بوو و بسیاری دیگر خود آثاری ماندنی هستند. ناقدان "مچ‌گیر" کار ارجمند خود را دست کم می‌گیرند.

■ آیا ترجمه کردن قلم نویسنده را به سمت و سویی سوق نمی‌دهد؟ وابستگی به بیان و تعبیرات نویسنده باعث فاصله گرفتن از معیارهای عرفی زبان فارسی نمی‌گردد؟ به عبارت دیگر مترجم بین زبان تالیف و ترجمه به ناچار دوگانگی احساس نمی‌کند؟

کار مترجم به این می‌ماند که برای خوانندگان ترجمه‌اش پنجره‌ای به دنیای نویسنده باز کند. حال اگر شیشه‌های این پنجره کثیف یا رنگی باشد، یا اگر شیشه گره‌ای داشته باشد و منظره‌ی آن طرفش را تابیده و



شکسته بنمایاند، مترجم به نویسنده و نیز خواننده‌ی خود خیانت کرده است. او از یک طرف نویسنده به میان جمع خوانندگان خود دعوت می‌کند و از سوی دیگر خواننده را به دنیای نویسنده می‌برد. کارش باید طوری باشد که خواننده ضمن خواندن آن احساس کند که اثر یک نویسنده‌ی هم‌زبان خود می‌خواند یعنی واژه‌ها و ترکیب آنها باید طبیعی و دلچسب باشد ولی در عین حال آگاه باشد که این نویسنده‌ای که سعی می‌کند به زبان او حرف بزند و درست هم حرف بزند خارجی است و از دنیای خودش برای او ره‌آوردی دارد، ره‌آوردی که رنگ‌وبوی خارجی دارد. یعنی باید به اصطلاح فضای خارجی در ترجمه منعکس باشد. مثلاً به کار بردن ارتشبد به جای ژنرال یا شاهزاده خانم به جای پرنسس به نظر می‌رسد که با فضای خارجی داستان منافات دارد. از سوی دیگر ترجمه‌ی کلمه به کلمه‌ی اصطلاحات و ضرب‌المثل‌ها نه تنها حامل مفهوم مورد نظر نویسنده نیست بلکه موجب ضایع شدن زبان فارسی می‌شود و باید حتی المقدور سعی کرد معادل فارسی آنها را به کار برد. بعضی ضرب‌المثل‌ها در دو زبان وجود دارند مثلاً *apres moi le deluge*، که معادل فارسی آن: "پس از من گو جهان را آب گیرد" ترجمه‌ی دقیق آن است. اما بیشتر اوقات ضرب‌المثل‌ها ترجمه‌ی دقیق هم نیستند و بهتر است از ترجمه‌ی آنها پرهیز کرد و معادل فارسی آن را به کار برد زیرا ترجمه معنی مورد نظر را القانی کند. مثلاً روس‌ها ضرب‌المثلی دارند که ترجمه‌ی فارسی آن این است: "کسی که از گرگ می‌ترسد به جنگل نمی‌رود" که معادل فارسی آن این است: "کسی که خربزه می‌خورد پای لرزش می‌نشیند". رعایت این دو شق و پیدا کردن حد فاصل درست میان آنها کار ظریف و دشواری است.

### ترجمه‌های سروش حبیبی

دینو بوتزاتی	بیابان تاتارها
ماریانو آزونلا	اربابها
هرمان هسه	داستان دوست من
رومن‌گاری	خداحافظ‌گاری‌کو‌پر
آنتوان دوست‌اگروپری	زمین انسانها
هربرت ریڈ	هنر و اجتماع
هرمان هسه	نرگس و زرین‌دهن (نارتسیس و گلدموند)
رومن‌گاری	سگ سفید
هربرت ریڈ	هنر امروز
برنارد ددیریش - آلبرت	هائیتی و دیکتاتور آن
بنجامین براولی	تاریخ اجتماعی سیاهان امریکا
آنتونیو دفیگر دو	پرغال و دیکتاتوری آن
هرمان کان	ژاپن
آلخو کارپائینه	انفجار در کلیسای جامع

ژیان-لوی سروان شرایبر	نیروی...
میکلس تنودوراکیس	روزنامه مقاومت
میگل آنخل آستوریاس	چشمان بازمانده در گور
واسیلی گروسمان	زندگی و سرنوشت
ایوان گنچارف	ابلوموف
امیل زولا	ژرمینال
لئو هیوبرمن	ما مردم... داستان امریکا
لی یو تالستوی	جنگ و صلح
لی یو تالستوی	آناکارینا
مارسل پانیول	ژان دوکلورت - دختر چشمه
گوئترگراس	طبل حلبی
آنتونیو تابوکی	میدان ایتالیا
ویلیام فاکنر	حریم (چاپ نشده)

گزیده‌ای از ترجمهٔ رمان ژرمینال به قلم سروش حبیبی

Dans la plaine rase, sous to nuit sans étoiles, d'une obscurité et d'une épaisseur d'encre, un homme suivait seul la grande route de Marchiennes à Montsou, dix kilomètres de pavé coupant tout droit, à travers les champs de betteraves. Devant lui, il ne voyait même pas le sol noir, et il n'avait la sensation de l'immense horizon plat que par les souffles du vent de mars, des rafales larges comme sur une mer, glacées d'avoir balayé des lieues de marais et de terres nues. Aucune ombre d'arbre ne tachait le ciel, le pavé se déroulait avec la rectitude d'une jetée, au milieu de l'embrun aveuglant des ténèbres.

L'homme était parti de Marchiennes vers deux heures. Il marchait d'un pas allongé, grelottant sous le coton aminci de sa veste et de son pantalon de velours. Un petit paquet, noué dans un mouchoir à carreaux, le gênait beaucoup, et il le serrait contre ses flancs, tantôt d'un coude, tantôt de l'autre, pour glisser au fond de ses poches les deux mains à la fois, des mains gourdes que les lanières du vent d'est faisaient saigner. Une seule idée occupait sa tête vide d'ouvrier sans travail et sans gîte, l'espoir que le froid serait moins vif après le lever du jour. Depuis une heure, il avançait ainsi, lorsque sur la gauche, à deux kilomètres de Montsou, il aperçut des feux rouges, trois brasiers brûlant au plein air, et comme suspendus. D'abord, il hésita, pris de crainte, puis, il ne put résister au besoin douloureux de se chauffer un instant les mains.

Un chemin creux s'enfonçait. Tout disparut. L'homme avait à droite une palissade, quelque mur de grosses planches fermant une voie ferrée, tandis qu'un talus d'herbe s'élevait à gauche, surmonté de pignons confus, d'une vision de

llage aux toitures basses et uniformes, Il fit environ deux cents pas. brusquement, à un coude du chemin, les feux reparurent près de lui, sans qu'il comprit davantage comment ils brûlaient si haut dans le ciel mort, pareils à des mines fumeuses. Mais, au ras du sol, un autre spectacle venait de l'arrêter. C'était une masse lourde, un tas écrasé de constructions, d'où se dressait la silhouette d'une cheminée d'usine, de rares lueurs sortaient des fenêtres encrassées, cinq ou six lanternes tristes étaient pendues dehors, à des charpentes dont les bois noircis alignaient vaguement des profils de tréteaux gigantesques, et, de cette apparition fantastique, noyée de nuit et de fumée, une seule voix montait, la respiration grosse et longue d'un échappement de vapeur, qu'on ne voyait point.

مردی تنها، شبی تاریک و بی ستاره به سیاهی قیر، در شاهراه مارشی‌ین به مونسو پیش می‌رفت، که ده کیلومتر راه سنگفرش بود، همچون تیغی راست مزارع چغندر را بریده. پیش پای خود حتی خاک سیاه را نمی‌دید و پهنه عظیم افق را جز از نفسهای باد مارس حس نمی‌کرد، که ضربه‌های گسترده‌ای بود گفتی در فراختای دریا، و از رفتن فرسنگها باتلاق و خاک عریان پرسوز. هیچ سیاهی درختی بر آسمان لکه‌ای نمی‌انداخت و سنگفرش به استقامت اسکله‌ای، طومار وار در میان رشحات کورکننده ظلمت واگشوده می‌شد.

مرد طرفهای ساعت دو بعد از نیمه‌شب از مارشی‌ین به راه افتاده بود. قدمهای بلند برمی‌داشت و درکت نخی و پرپری و شلوار کبریتی‌اش می‌لرزید. دست بقچه کوچکی در دستمالی چهارخانه‌گره زده سخت اسباب زحمتش بود و او آن را گاه بایک آرنج و گاه با آرنج دیگر بر پهلوها می‌فشرد تا دستهای کراخت شده‌اش را که از تازیانه‌های باد مشرق خونین بود تا ته جیبها فرو کند. کارگر بیکار و بی سرپناهی بود و جز یک فکر ذهن منگش را مشغول نمی‌داشت و آن امید بود به اینکه با رسیدن صبح سوز سرما بشکند. ساعتی به این شکل راه پیموده بود که در دو کیلومتری مونسو، سمت چپ چند آتش‌نظرش را جلب کرد. سه اجاق بود که گفتی در آسمان آویزان، در هوای آزاد می‌سوخت. اول ترسید و مردد ماند. اما بعد نتوانست در برابر احتیاجی دردناک به لحظه‌ای گرم کردن دست پایداری کند.

راهی پست‌تر از شاهراه پیش پایش پایین می‌رفت. همه چیز از نظرش ناپدید شد. سمت راستش نرده‌هایی بود، دیوارکی از تخته‌های زمخت که مسیر راه‌آهنی را می‌بست و سمت چپش تلی سرکشیده بود علفپوش و بر تارک آن سه گوشه‌هایی مبهم و درهم، منظره دهکده‌ای با بامهای پست و یکسان. دو دست قدمی که پیش رفت ناگهان راه پیچی خورد و آتشنا در نزدیکی او دوباره ظاهر شدند، ولی او هنوز سر در نمی‌آورد که آنها در آن ارتفاع، در آن آسمان مرده، چگونه همچون سه ماه دودآلود می‌سوزند. اما روی زمین منظره دیگری او را از حرکت باز داشته بود، توده‌ای بود سنگین، چند بنای بر زمین له شده، که سیاهی دودکش کارخانه‌ای از میان آنها سرکشیده بود. تک‌وتوکی روشنایی از پنجره‌هایی چرک بیرون می‌زد. بیرون پنج شش فانوس غم‌انگیز از چوب‌بستهای آویخته بود که پایه‌های چوبین غول‌آسا و سیاه‌شده آنها به صورت سه پایه‌هایی در تاریکی ناپیدا به خط شده بودند. از این شبیح وهم‌انگیز و در تاریکی و دود غوطه‌ور، جز یک صدا بر نمی‌خاست و آن صدای هن‌هن خشن و کشیده مخرج ماشین بخاری بود که خود دیده نمی‌شد.